

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَصَىٰ
حُبَّهُ وَمِنْهُمْ مَن يَتَنَطَّرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا لِّيُخْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ
بِصَدَقِهِمْ^۱

قافله سالار کاروان نیازمندان در مسیر وصول به بارگاه کبریائی
شیخ جلیل القدر سلسله صوفیّه نعمت اللّهیّه سلطانعلیشاهی گابادی

جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی **طاب ثراه**



^۱ آیات ۲۴-۲۳، سوره احزاب. مردانی از مؤمنین هستند که با صدق پیمان خدائی را وفا داشتند و از آنها کسانی تعهدشان را اداء کردند و از آنها کسانی هستند که منتظرند، و با تبدیلی (آنچه را که بر آن عهد بسته بودند) تبدیل نکردند، البتّه خداوند به صادقین به صدق آنها جزاء می دهد.

جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی در تاریخ ۴ خرداد ۱۳۱۵ مطابق با ۴ ربیع الاول ۱۳۵۵ قمری در قریه آغوزدره از توابع و قراء کوهستانی هزارجریب چهاردانگه بهشهر دیده به جهان گشودند. پدر ایشان آقای حاج محمود فرزند حاج آقا محمد سلطان فرزند حاج فریدون بود که دو نفر اخیر از سرپرستان منطقه هزارجریب بودند. حاج محمود از مالکین و به کشاورزی مشغول و فردی متعبد و مذهبی و خیر و مورد احترام اهالی بود و پس از آشنایی با جناب آقای نورنژاد از مشایخ حضرت رضاعلیشاه ارادت وافری به ایشان و تصوف پیدا کرد.

آقای حاج محمود فرزند معزز خویش را در سن چهار سالگی برای فراگیری قرآن به مکتب فرستاد و ایشان تا دو سال به فراگیری قرآن و سپس تعلیم کتب فارسی اشتغال داشتند. در این ایام سارقین و یاغیان مسلح سنگسار و هزارجریب اقدام به ربودن حاج محمود و ضرب و جرح و غارت اموال وی نمودند که مدت‌های مدیدی در بستر بیماری بود و سپس با خانواده به بندرگز مهاجرت کرده و ساکن گردید. جناب آقای مردانی دوران تحصیل دبستان را در بندرگز آغاز و سپس به ساری و برای اخذ دیپلم متوسطه در رشته ادبی در دبیرستان مروی^۲ تهران سپس در دانشکده الهیات مشهد به تحصیل پرداختند و با نوشتن رساله‌ای در عرفان زیر نظر استاد سید جلال‌الدین آشتیانی در سال ۱۳۴۱ در رشته معقول فارغ التحصیل شدند. در آن ایام اغلب به صورت مستمع آزاد در کلاس درس استاد ادیب نیشابوری در مدرسه خیرات‌خان از مدارس حوزوی مشهد شرکت می‌کردند و گاهی در جلسات تفسیر میرزا جواد آقا طهرانی حاضر می‌شدند و اغلب، ملاقات‌ها و مراوداتی نیز با برخی از آقایان علما نظیر آیت‌الله میلانی و آقای میرزا احمد کفایی و امثالهم داشتند و به لحاظ تعصبات دینی در کلیه مراسم مذهبی شرکت می‌نمودند ولی بیش از همه از محضر جناب حاج ابوالقاسم نورنژاد بهره‌مند بودند و عمده تربیت ایشان نزد آن جناب صورت پذیرفت و آداب فقر را تعلیم گرفتند. با به پایان رسیدن تحصیلات دانشگاه در آموزش و پرورش نظرآباد ساوج بلاغ مشغول و سپس به کرج منتقل و در آنجا ساکن و به تدریس پرداختند.

در اوائل بلوغ و در سن مراہقت علی‌رغم تعبد و تعصب شدید دینی، حال یقظه و شک تخریبی بر ایشان عارض و رویه مذهبی پدر و مادر و اجتماع ایشان را قانع نمود و احساس گم شده‌ای در وجود فریاد و فغان را از درون بلند و به گوش جان رسانید که: کیستم؟ چیستم؟ اینجا به چه کار آمده‌ام؟ یا چه بودست مراد وی از این ساختمان؟ می‌گفتند: اغلب اوقات در جستجوی گم شده بودم و به هر جا و هر کس و هر مدعی مراجعه و با آنها مذاکره می‌کردم. درمان حاصل نمی‌شد. با خود فکر می‌کردم که اگر راه رسیدن به خدا از طریق درس خواندن باشد، زمان زیادی طول خواهد کشید که انسان از لحاظ سواد به مرحله علمائی مثلاً آیت‌الله سید ابوالحسن

^۲ دبیرستان مروی در آن روزگار از مراکز معتبر آموزشی بود و اساتید برجسته‌ای در آنجا تدریس می‌کردند. آقایان دکتر غلامحسین مصاحب، دکتر مظاهر مصفا، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر ناصرالدین صاحب‌زمانی و برخی دیگر از اساتید مشهور از جمله اساتید جناب آقای مردانی در دوران تحصیل ایشان در دبیرستان مروی بودند. استاد محمدتقی شریعتی مزینانی (پدر دکتر علی شریعتی) که فرد فاضلی بود از اساتید ایشان هنگام تحصیل در مشهد بود.

اصفهان‌ی که در آن زمان در حیات بودند برسد. از طرفی شاید کسی امکانات، توان، استعداد مالی و یا حافظه لازم برای این کار را نداشته باشد، در صورتی که راه خدا باید بر همهٔ بندگان خدا باز و قابل حصول همه باشد. از طرفی راه انبیاء علیهم السلام از طریق مدرسه رفتن نبود که خدا را یافتند چه بسا حروف الفباء را هم نمی‌دانستند. اینگونه تفکرات همچنان ادامه داشت و فکر می‌کردم که راه خدا باید از طریقی غیر از اینها باشد. دانستم که درمان این درد از طیبیان مدعی و علوم رسمی میسر نیست و فقط باید دنباله‌رو انبیاء و اولیاء علیهم السلام شد که جز در مکتبخانه الهی تفکر در آفاق و انفس الفبای دیگری نیاموختند و از این طریق انسان کامل وقت خود را یافتند. **وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ يَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا**^۳. بی‌ولی و مرشد بودن ضلالت است و گمراهی. در صدد پیدا کردن اولی الامر برآمدم تا فرمان: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۴ را مطیع و منقاد باشم نه آنانی را که هوای خود را خدا پنداشتند **أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ**^۵. به تکاپو برآمدم تا آن را بشناسم که این خلیفهٔ زمان من کیست؟ که فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۶. تا با خاک قدم غلامان در گاهش چشم جان را روشن و بینا کنم. بر آن شدم که:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید

لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا. برای اینکه مزاحمتی برای والدین نباشد، اغلب روزها و شب‌ها از روستا بیرون می‌رفتم و در مسجد مخروبه‌ای در حاشیهٔ روستا به تفکر مشغول می‌شدم و اکثراً از شدت بُكاء حصیری که در کف مسجد بود با اشک تر می‌شد. به لطف الهی آه دمام و اشک پیایی مددکار شد **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**^۷ را در پی این کرم چشم می‌داشتم. افاضهٔ فیض شد. در یکی از روزها روی تخته سنگی در جنگل نشسته و گریان بودم. مشاهده کردم که بر تمام برگ درختان جنگل آیات قرآن نوشته شده و قادر به خواندن و فهمیدن آنها هستم. افاضات فیض هم می‌شد که تا حدودی خود را بی‌نیاز از تحصیل احساس می‌کردم. این حالت قریب به یک سال ادامه داشت ولی از عهدهٔ شکر نعمت عاجز بودم و کتمان سِرّ نشد و به زبان آوردم **مَنْ وَ سَلَوِي**^۸ قطع و آن حالت گرفته شد و بی‌تابی و ناآرامی مجدداً به مصداق فرمودهٔ باباطاهر شروع شد:

مو که سر در گریبانم شب و روز سرشک از دیده بارانم شب و روز

^۳ سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۷. و کسی که گمراه شد او ولی مرشد را نیافت.

^۴ سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹. اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان امر در بین خودتان را.

^۵ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۳. آیا دیدی کسی را که خیال خودش را خدای خودش قرار داد.

^۶ سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰. همانا من قراردهندهٔ یک خلیفه در زمین هستم.

^۷ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۰. تا آنجا که دو دریا به هم می‌رسند خواهیم رفت، یا می‌رسم یا عمرم بسر آید.

^۸ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹. و آنان که در راه ما مجاهده کنند پس حتماً به سُبُل (راهنمای) خویش هدایتشان خواهیم کرد.

^۹ سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۷ و سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۰ و سورهٔ طه، آیهٔ ۸۰. در ترجمه‌ها به ترنجبین و بلدرچین معنی شده و در تفاسیر عرفانی مراد عطایای باطنی است.

نه تب دارم نه جایم می کند درد همی دونم که نالانم شب و روز

می گفتند: در آن ایام که در ساری ساکن بودم برای یافتن راه خدا به همه جا سر می کشیدم و عقاید آنها را بررسی می کردم. به زیارتگاه‌ها، به کلیسیاها، به کنیسه‌ها، به محافل بهائی و به هر جا که صحبت از دین بود می رفتم و به هر کس که دعوی مذهب داشت مراجعه و نظریات آنها را بررسی می کردم و کتب آنها را می خواندم. ناله شبانه روزی مستمر ادامه داشت تا آنکه شبی به تشویق یکی از دوستان توفیق شرکت در مجلس فقری در حسینیه امیر سلیمانی نصیب شد و خدمت جناب آقای وفاعلی شرفیاب شدم و تفضل نمودند و مشرف به فقر شدم. انگیزه اولیه ام در تشرف به فقر این بود که فهمیده بودم ایشان اذکاری که از معصوم علیه السلام به آنها رسیده را به مریدان خود تعلیم می دهند که ابزار سلوک است.

جناب آقای مردانی در ۸ جمادی الثانی سال ۱۳۷۷ قمری مطابق با ۹ دی ۱۳۳۶ شمسی خدمت جناب آقای میرزا محمد مهدی مجتهد سلیمانی ملقب به وفاعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه وارد به وادی سلوک گردیدند. می گفتند جناب آقای وفاعلی عنایتی خاص مبذول داشتند ولی همچنان درد و سوز دل آرام نگرفت و عقده گشوده نشد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه عازم ارض مشهد مقدس شدم تا شاید از برکت آن آستان ملائک پاسبان درمان درد دل حاصل شود. به تشویق اقوام در دانشکده الهیات مشهد در رشته معقول به تحصیل مشغول شدم. در کتابخانه آستان قدس رضوی به مطالعه و تحقیق پرداختم. کتب مختلف دینی و مذهبی را مطالعه کردم. اکثر علمای نامی را اهل تصوف یافتم. به عنوان مثال علامه محمد تقی مجلسی در کتاب تشویق السالکین، علامه محمد باقر مجلسی در اجوبه به ملا خلیل قزوینی، سید حیدر آملی در کتاب بحرالابحار، کتاب کشکول شیخ بهاء الدین عاملی، کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، شرح تجرید علامه حلّی در مبحث امامت، کتاب منهج الکرامه علامه حلّی، کتاب مجلی ابن ابی جمهور لحساوی، کتاب طریق ابن طاووس و غیره که همه مشحون از مطالب عرفان و تصوف حقه است. ولی باز دل آرام نگرفت که **الْأَبْدَانُ لِلرُّوحِ وَالْقُلُوبُ لِلَّهِ**^{۱۰}. منجمله از کتب جالبی که نظرم را به سمت تصوف و درویشی جلب کرد و باعث هدایت گردید کتاب تحفة الاخیار در ردّ تصوف نوشته ملا محمد طاهر قمی بود که مملو از تهمت‌ها و ناسزا و فحش نسبت به اهل عرفان و تصوف بود. همزمان با این بررسی‌ها در سلاسل دیگر نیز به تحقیق پرداختم و به مجالس و محافل آنها مراجعه و عقاید و نظریات و آداب و رفتار آنها را بررسی می کردم.

در این حال درد هجران افزون گشته بود، از کثرت درد عازم ارض مقدس بیدخت شدم. توفیق زیارت و عتبه بوسی آستان ملائک پاسبان حضرت قطب العارفین و مولی الموحدین و کشف الواصلین حضرت آقای صالحعلیشاه روحی و جسمی لثربته الفداء (در اوائل سال ۱۳۳۸) نصیب شد. در بیرونی مقابل آن آفتاب عالمتاب روی نیمکت چوبی با دل شکسته و تن خسته گدائی به شاهی مقابل نشسته، نگاهی بر آن جمال بی مثال افکندم. به

^{۱۰} سوره رعد، آیه ۲۸. همانا به یاد خدا دل آرام گیرد.

فکر فرو رفتیم که تفاوت ایشان با روحانیون دیگر چیست، جز شارب مبارک و صورت چیزی نتوانستم بفهمم. چشم نابینای مرید را چه قدرت دید آفتاب است. چیزی نفهمیدم. حیران ماندم. بر سوز دل افزوده شد و از مغز استخوان ناله برخاست. مایوس و ناامید افتادم. بلند شدم مطلبی را شاید معترضان خدمتشان عرض کنم که حرکت فرمودند و با آن چشمان خدایین به سر تا پای این بی‌سروپا نگاهی انداختند و به سمت درونی منزل حرکت کردند. آتش طور از هر طرف مشتعل شد و دل از ذکر خدا آرام گرفت و به اصل خود رسید. جمال مقصود هویدا گشت و آن نظر مبارک آتش صحرای سینا و سپس تجلی طور سینا را جلوه گر کرد. عربده و فریاد من ناخودآگاه بلند شد و نعره‌های و هوی شاید از در روم تا به بلخ هم می‌رسید و خود را در آن عنایت به بنده مسکین مضطرب که از همه جا وامانده بود به نورانیت نشان دادند. بعد از آن برهان عظیم الهی دیگر هرگز کوچکترین تردیدی در دل راه نیافت.

در کتاب یادنامه صالح می‌نویسند^{۱۱}: «در اولین سفری که با آشفته‌گی و سوز درونی به عتبه بوسی بندگان ملائک پاسبانش رسیدم، حالت حیرت و سرگردانی شدیدی داشتم، پس از آنکه روی نیمکت چوبی در محضر مقدس نشستم، بر شکستگی دل و حیرت افزوده شد و نادم از آمدن، ناگهان گوشه چشمی به این بی‌نوای بی‌سر و پا افکندند. آتشی که موسی علیه السلام در درخت دید در آفاق و انفس نمودار و معنی توحید تعلیم شد و **اللَّهُ الصَّمَدُ** تفهیم و اسماء حسنی آموخته، بطوریکه توان و طاقت لقاءالله نبود، عربده سر دادم. با آتش عشق غبار شک و ریب و حیرت و سرگردانی را به نظر کرامت سوزاندند:

قدر تو بگذشت از درک عقول عقل در شرح شما شد بوالفضول»

می‌گفتند: در همان جلسه رویایی را که در ایام جوانی دیده بودم تداعی شد. این رؤیا که گاهی آن را ذکر می‌کردند این بود که حضرت مولی علیه السلام را زیارت کردم که در مسجد بسیار طولانی تشریف آوردند و اقامه جماعت کردند. پس از ختم نماز صبح در مراجعت میچ دست مرا و بازوی شخصی با عمامه و عبا را گرفتند و گفتند این شخص هادی و مهدی زمان تو است. می‌گفتند هر چه می‌گشتم که صاحب آن چهره را بیابم موفق نمی‌شدم. تا آنکه در همان سفر به بیدخت آن شخصی را که در عالم رؤیا مشاهده کرده بودم زیارت کردم که در جوار حضرت صالحعلیشاه جلوس نموده بودند. آن شخص حضرت رضاعلیشاه و در آن زمان از مشایخ حضرت صالحعلیشاه بودند.

جناب آقای مردانی در آموزش و پرورش کرج به شغل دبیری مشغول و به صدق و صفا جلب رضایت خدایی می‌کردند تا اینکه در غرة شعبان المعظم ۱۴۰۲ مطابق با ۴ خرداد ۱۳۶۱ از طرف حضرت رضاعلیشاه طاب ثراه مجاز به اقامه جماعت فقراء و در عید غدیر (۱۸ ذیحجه) سال ۱۴۰۶ قمری مطابق با ۲ شهریور ۱۳۶۵ مآذون به ارشاد و دستگیری طالبین راه خدا با لقب درویش صدقعلی گردیدند و اجازات ایشان توسط حضرت

^{۱۱} یادنامه صالح، صفحه ۴۴۲.

محبوبعلیشاه طاب ثراه و حضرت مجذوبعلیشاه طاب ثراه تنفیذ گردید. همچنین اجازه هدایت مجلس نیاز ایشان توسط حضرت مجذوبعلیشاه طاب ثراه در ۲۵ بهمن ۱۳۸۰ هجری شمسی مطابق با اوّل ذیحجه ۱۴۲۲ هجری قمری صادر گردید.

پس از رحلت جانگداز حضرت مجذوبعلیشاه در ۳ دی ۱۳۹۸ شمسی، جناب آقای مردانی در بیدخت گناباد با سیدنا المکرّم حضرت آقای حاج مهندس سید علیرضا جذبی ثابعلیشاه تجدید عهد نموده و علیرغم کسالت جسمانی همچنان عهده دار وظایف محوله بودند. در این دوران بیماری شایع کوید-۱۹ عالمگیر شد و برای جلوگیری از شیوع بیماری مجالس فقری تعطیل گشته بود، فلذا در این اواخر کمتر فقراء و اخوان ایمانی و دوستان ایشان توفیق ملاقات داشتند. مضافاً قوای جسمانی آن جناب به سرعت رو به افول گذاشت و علیرغم خدمت فراوان فرزندان معزز ایشان و تلاش اطباء مبرز نارسائی ریوی عارض و روح ملکوتی جنابش در روز دوشنبه ۱۴ مهر ۱۳۹۹ شمسی مطابق با ۱۷ صفر ۱۴۴۲ قمری به وصال دوست نائل و **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**^{۱۲} شتافت و همه دوستان خود را متأسّف و متأثر فرمود و بدن مطهرش که عمری در راه حقّ در جور و تعب بود در مقبره جناب آقای شیخ شمس الدّین حائری در بهشت زهراي تهران آرمید.



مقبره جناب آقای حاج یوسف مردانی و جناب آقای حاج شمس الدّین حائری

شعر زیر ماده تاریخ تولّد و وفات جنابش است:

جمال نمود یوسف ثانی، آن عزیز صدیق اجنابی = (۱۳۵۵ ق)

نهان بشد نور صدق علی، از جمال جمیل مردانی = (۱۴۴۲ ق)

بیژن بیدآباد^{۱۳}

^{۱۲} سوره قمر، آیه ۵۵. در قرارگاه صدق نزد پادشه توانا.

^{۱۳} bijan@bidabad.ir <http://www.bidabad.ir/>